

استراتژی جنگ و رفتار سیاست خارجی: درآمدی بر تبیین فرایند و فرجام جنگ ایران و عراق

ایرج همتی*

ابوالفضل دلاوری**

چکیده

استراتژی ایران در جنگ، به‌ویژه پس از آزادسازی خرمشهر، در ظاهر اقدامات جنگی را تا جایی تجویز می‌کرد که مکمل و مددکار یک دیپلماسی مؤثر برای پایان بخشیدن پیروزمندانه به جنگ باشد. اما در عمل، روند مواضع و اقدامات سیاست خارجی ایران از تمایل و اراده صریحی برای به‌جریان انداختن فرایند سیاسی خاتمه جنگ حکایت نمی‌کرد. در این مقاله، با تدارک یک چارچوب تحلیلی ترکیبی - که

; (نویسنده مسئول) دانش‌آموخته دکترای علوم سیاسی دانشگاه تهران

(i_hem2000@gmail.com)

; عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی (abdelavari@gmail.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۴/۲/۱۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۸/۱۹

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دهم، شماره سوم، تابستان ۱۳۹۴، صص ۲۳۵-۲۶۵

آن را تحلیل «گفتمانی-راهبردی» نامیده‌ایم- به بررسی این موضوع پرداخته‌ایم. دلیل انتخاب این چارچوب به ماهیت دوگانه جنگ و فرایند تصمیم‌گیری‌های مرتبط با آن برمی‌گردد. جنگ از یک سو با منطق گفتمانی انقلاب پیوستگی داشت و از سوی دیگر، از منطق راهبردی سیاست تأثیر می‌پذیرفت. استدلال اصلی مقاله این است که موازنه میان این دو منطق، منجر به بحران در حوزه استراتژی جنگ شد. نشانه مهم این بحران، بن‌بست تصمیم‌گیری درباره روش و زمان مناسب خاتمه جنگ بود. واژگان کلیدی: استراتژی، رفتار سیاست خارجی، منطق گفتمانی جنگ، منطق راهبردی جنگ

مقدمه

سیاست خارجی کشورهای درگیر جنگ، به شدت متأثر از اهداف و استراتژی جنگی آنها است و فهم هر یک از این دو مقوله بدون فهم دیگری ممکن نیست. این قاعده در مورد جنگ هشت ساله ایران و عراق نیز صادق است. استراتژی جنگی ایران براساس روایت تصمیم‌گیرندگان اصلی کشور در دوره جنگ، تصرف منطقه‌ای با ارزش استراتژیک نظامی یا اقتصادی در عمق خاک عراق بود تا از آن به‌عنوان پشتوانه‌ای برای چانه‌زنی سیاسی به‌منظور پایان دادن به جنگ از موضع برتر بهره گرفته شود (هاشمی رفسنجانی، ۱۳۸۲: ۸۹). پیگیری این استراتژی بهره‌گیری از یک سیاست خارجی فعال را ایجاب می‌کرد تا برتری ایران در صحنه جنگ را به اقدام مناسبی در صحنه بین‌المللی برای خاتمه آن تبدیل کند. با این حال به‌نظر می‌رسد رفتار سیاست خارجی ایران در طول جنگ فاقد کارایی یا اثربخشی سیاسی لازم در این زمینه بود و روند مواضع و اقدامات سیاست خارجی ایران عموماً از اراده صریحی برای دستیابی به راه‌حلی به‌منظور خاتمه سیاسی جنگ حکایت نمی‌کرد. از شهریور ۱۳۶۶ (سپتامبر ۱۹۸۷) علائمی از تمایل ایران برای ورود به فرایند سیاسی خاتمه جنگ بروز کرد که در طول ده ماه بعد از آن و به‌موازات ظهور تحولات غیرمنتظره‌ای در روند سیاسی-نظامی جنگ به پذیرش رسمی قطعنامه ۵۹۸ در ۲۷ تیر ۱۳۶۷ (۱۶ ژوئیه ۱۹۸۸) منجر شد. پرسش این است که استراتژی ایران در جنگ چه ویژگی‌هایی داشت و چه تأثیری بر رفتار سیاست خارجی این کشور در زمینه مدیریت سیاسی جنگ و نحوه پایان بخشیدن به آن برجای گذاشت؟ آیا اساساً این استراتژی از منطق راهبردی-عقلانی روشنی برخوردار بود تا ابزارهای سیاست خارجی را در مسیر حل و فصل سیاسی-دیپلماتیک جنگ به‌کار اندازد؟ این مقاله

برای پاسخ به پرسش‌های طرح‌شده، این فرضیه را مطرح و دنبال می‌کند که: استراتژی ایران در جنگ ماهیتی دوگانه داشت و هم‌زمان از منطق گفتمانی «پیوستگی جنگ و انقلاب»، و منطق راهبردی «پیوستگی جنگ و سیاست» تأثیر می‌پذیرفت. وجود موازنه میان این دو منطق سبب بحران در حوزه استراتژی جنگ و بن‌بست تصمیم‌گیری درباره روش و زمان مناسب خاتمه جنگ شد. به‌منظور بررسی این فرضیه، نخست با مروری بر رهیافت‌های تحلیلی موجود، رهیافتی را که برای مطالعه جنگ مناسب می‌دانیم، معرفی می‌کنیم. سپس با استفاده از این رهیافت به بازشناسی و مفهوم‌سازی استراتژی جنگی ایران، به‌ویژه پس از آزادسازی خرمشهر خواهیم پرداخت. سرانجام می‌کوشیم تأثیر این استراتژی را بر سمت‌وسوی سیاست خارجی (دیپلماسی جنگ) و به‌ویژه بر عملکرد بازیگران سیاسی جنگ در مدیریت این روند و چگونگی خاتمه آن نشان دهیم.

۱. در جستجوی رهیافتی مناسب برای مطالعه جنگ

جنگ به‌عنوان یک واقعیت پیچیده اجتماعی (در تمایز با واقعیت‌های طبیعی یا هر واقعیت دیگری با منشاء غیرانسانی)، از عناصر مادی و معنایی بی‌شماری ترکیب شده است. عناصر مادی جنگ که در اینجا به‌عنوان واقعیت مسلم و عینی فرض می‌شود، با داده‌هایی مانند حرکت نیروهای نظامی، آتش توپخانه، بمباران هوایی، اشغال نظامی سرزمین، تلفات نظامیان و غیرنظامیان و نظایر آنها تعریف می‌شود. این عناصر تعیین‌کننده دریافت‌های ادراکی کم‌وبیش مستقیم ما از وقوع جنگ و جریان عادی وقایع جنگ هستند، اما نمی‌توانند به‌تنهایی وضعیت‌های ذهنی و تجربه خاص ما از جنگ را تعیین کنند. این وضعیت‌ها و تجربیات، عمدتاً از طریق عناصر معنایی و معناسازی‌های افراد و گروه‌های مختلف درباره جنگ شکل می‌گیرند.

نظریه گفتمان و نظریه رئالیسم یا واقع‌گرایی (فلسفی) دو رهیافت عمده با امکانات و ابزارهای تحلیلی خاص در زمینه مطالعه نحوه تأثیرگذاری عناصر مادی و معنایی جنگ است، اما این دو رهیافت در دو سوی طیفی قرار دارند که ادعاهای نظری ناسازگاری را درباره ماهیت جنگ به‌عنوان یک واقعیت اجتماعی بیان می‌کنند. تحلیل گفتمان مبتنی بر سازه‌انگاری (کنستراکتیویسم) یا «فهمی سازه‌انگارانه

از معنا» قرار دارد که براساس آن، چیزها معنا ندارند (یعنی جهان مادی معنایی را منتقل نمی‌کند)، بلکه مردم معنای چیزها را با استفاده از نظام‌های نشانه‌ای (عمدتاً اما نه صرفاً زبانی) برمی‌سازند» (ملیکن، ۱۳۸۵: ۲۱۴).^(۱) این ادعای فلسفه زبانی ساختارگرا و پس‌ساختارگرا که فهم ما از واقعیت همواره از طریق زبان صورت می‌گیرد، نقطه آغاز همه رهیافت‌های تحلیل گفتمان است. بر این اساس، ما با زبان، بازنمایی‌هایی از واقعیت می‌سازیم که هرگز بازتاب واقعیتی از پیش موجود نیست بلکه کمک به ساخت همان واقعیت است. این به آن معنا نیست که واقعیتی وجود ندارد، زیرا اولاً خود معانی و بازنمایی‌ها اموری واقعی هستند؛ ثانیاً موضوعات شناسایی مادی وجود دارند، اما این موضوعات معانی خود را از طریق زبان به دست می‌آورند.

تحلیل گفتمانی جنگ به مطالعه فرایندی می‌پردازد که از طریق آن، جنگ معانی خاصی را برای کنشگران پیدا کرده و از طریق همین معانی هم واقعیت جنگ و هم تصور کنشگران از هویت خود برساخته می‌شود. مفاهیمی چون تجاوز، تهاجم جبهه کفر علیه اسلام، دفاع، دفاع مقدس، نبرد اعراب و ایرانیان، دفاع از منافع امت عرب، و... بیانگر بخشی از معناهای متفاوتی است که در جریان جنگ ایران و عراق توسط طرفین درگیری برساخته شد. اما آیا آنها به امور یا «واقعیت‌هایی» بیرون از زبان ارجاع می‌دهند؟ پاسخ دیدگاه و نظریه‌های مختار این مقاله این است که جهان بیرونی محتوای معنا و صدق را تعیین نمی‌کند، بلکه این روابط میان بازیگران و کنشگران و به‌طور کلی روابط اجتماعی است که معنا و صدق را برمی‌سازد. به عبارت دیگر، جنگ به‌خودی‌خود و مستقل از افکار و تصورات کنشگران درباره آن، منتقل‌کننده هیچ معنایی نیست و این کنشگران هستند که براساس نظام‌های معنایی خود جنگ را معنا دار می‌کنند. علاوه بر این، از آنجاکه هر نظام معنایی با تصورات بخشی از نیروهای اجتماعی از هویت خود سازگاری دارد، همواره نوعی رقابت و منازعه میان گفتمان‌ها یا نظام‌های معنایی مختلف برای جانداختن یک هویت در سطح عالی‌تری از برجستگی و معنا جریان دارد و از این میان تنها یک نظام معنایی به منزلت هژمونیک دست می‌یابد و با شکل دادن به هویت مؤثر، الگوی خاصی از کنش و سیاست‌گذاری را تعیین و از سایر کنش‌ها و

سیاست‌ها مشروعیت‌زدایی می‌کند.

اما رهیافت تحلیلی واقع‌گرا بر این فرض استوار است که جهانی بیرون از ذهن ما وجود دارد که مستقل از افکار و تصوراتی که ما درباره آن داریم، قابل مطالعه و شناسایی است. بر این اساس، این رهیافت، واقعیت عینی را مبنای تحلیل رویدادها و فرایندهای سیاسی در جنگ قرار می‌دهد. از این دیدگاه، جنگ پدیده‌ای نیست که صرفاً از طریق طبقه‌بندی‌ها و ساختارهای معنایی کنشگران در دسترس قرار گیرد بلکه واقعیتی در دسترس و عینی است. در مطالعات مبتنی بر این رهیافت، تمایلی قوی به نادیده گرفتن اهمیت و تأثیرات علی نظام‌های معنایی در برساختن واقعیت دیده می‌شود. اینکه کنشگران در قالب چه فرض‌ها و تصورات یا نظام‌های معنایی با واقعیت روبه‌رو شده‌اند، از اولویت شناختی برخوردار نیست. نظام‌های معنایی حداکثر از تأثیرات بازتولیدکننده درباره واقعیت برخوردارند، اما واقعیت از نظر هستی‌شناختی وابستگی خاصی به این نظام‌ها ندارد. رهیافت‌های واقع‌گرا به موضوعاتی نظیر روند موازنه نیروها، مسائل ژئوپلیتیک، وضعیت اتحادها و ائتلاف‌ها، ساختار نظام بین‌الملل و بین‌المللی شدن جنگ نیز به‌منزله امور و پدیده‌های عینی می‌پردازند و برای بُعد معنایی این امور یا معنایی که کنشگران به آنها می‌دهند، اهمیت چندانی قائل نیستند. به عبارت دیگر، این موضوعات در اصل اموری عینی هستند که موجودیت و تأثیراتشان به معنای‌ای که کنشگران به آنها می‌دهند، بستگی ندارد.

۲. تحلیل گفتمانی-راهبردی جنگ

با توجه به درآمیختگی گفتمان و واقعیت در جنگ، کاربرد جداگانه هریک از دو رهیافت تحلیلی گفتمان و واقع‌گرا در حوزه مطالعه جنگ مشکلات و نارسایی‌های فراوانی ایجاد خواهد کرد؛ از جمله اینکه امکان چندانی برای توضیح تأثیرات متقابل و تنظیم‌کننده عناصر واقعی و معنایی جنگ نخواهد داشت. به علاوه، جنگ مانند هر واقعیت اجتماعی دیگری از ابعاد معنایی و غیرمعنایی و از عناصر گفتمانی و غیرگفتمانی تشکیل شده و درک هر عنصر براساس ابزار تحلیلی خاص خود ممکن می‌شود. بر این اساس، رویکرد این پژوهش استفاده ترکیبی از آموزه‌ها و ابزارهای تحلیلی هر دو رهیافت مزبور است تا امکان بیشتری برای توضیح نحوه تأثیرگذاری

عناصر گفتمانی و غیرگفتمانی جنگ فراهم آید. تحلیل گفتمانی جنگ به توضیح فرایند مفصل‌بندی و تثبیت مجموعه خاصی از معانی و بازنمایی‌ها می‌پردازد که نحوه خاصی از درک واقعیت جنگ و سیاست‌گذاری مبتنی بر آن را ممکن می‌سازند درحالی‌که، تحلیل راهبردی جنگ، تبیین زمینه‌های عقلانی کنش و سیاست‌گذاری بیرون از تأثیر گفتمان یا بازنمودهای گفتمانی جنگ را هدف خود قرار می‌دهد.

در نظر گرفتن تحلیل راهبردی به‌عنوان رهیافتی واقع‌گرا نتیجه تأملات کارل فون کلاوزویتس درباره «سرشت اساساً اجتماعی-سیاسی جنگ» است (ایوانز و نونام، ۱۳۸۱: ۱۱۴). در برداشت کلاوزویتس از جنگ که امروزه تا حد زیادی پذیرفته شده است، جنگ ابزار سیاست و راهی برای پایان دادن به منازعاتی است که حل و فصل آنها با توسل به روش‌های دیگر از جمله دیپلماسی ممکن نیست (هالستی، ۱۳۸۳). این برداشت گرچه به طرح تفاسیر گوناگون براساس رهیافت‌ها و نگرش‌های متضاد مجال داده و برخی از گرایش‌ها در تاریخ تفکر نظامی، آن را اندیشه‌ای در حمایت از توسل به جنگ دیده‌اند، با این حال از نظر کلاوزویتس درک رابطه جنگ و سیاست اهمیتی اساسی در جلوگیری از گسترش جنگ دارد (Strachan, 2007: 38). مفهوم استراتژی نیز در این چشم‌انداز به کار گرفته می‌شود تا همبستگی جنگ و سیاست ارتقا بخشیده شود. لذا این مفهوم نمایانگر عقلانیتی در کنشگران فراتر از نفوذ گفتمان است. گرچه از دیدگاه نظریه گفتمان، پیوستگی جنگ و سیاست نمی‌تواند تأثیرگذاری و دخالت عناصر زبانی را منتفی سازد، زیرا هر درکی از جنگ می‌تواند به‌آسانی تحت تأثیر گفتمان مسلط اعم از «ملی‌گرایی، سیاسی‌سازی جامعه و بسیج توده‌ها برای مقاصد سیاسی داخلی و برانگیختن یک انقلاب اجتماعی» (هالستی، ۱۳۸۳: ۵۹-۵۸) قرار گرفته و به استعلایی شدن جنگ بیانجامد؛ با این حال این پیوستگی کم‌وبیش تعیین‌کننده‌گرایی است که می‌کوشد از تبدیل شدن جنگ به یک وضعیت، بدون محاسبه هزینه آن جلوگیری کند. به عبارت دیگر، تمایل به محدود و ابزار شدن جنگ در لایه‌هایی از بازیگران سیاسی جنگ باقی می‌ماند و در اوضاع و احوال خاصی که پیشتر به‌صورتی سازگار با بازنمایی‌های گفتمانی موجود تفسیر می‌شد، طرح تغییر اهداف جنگ را در قالب منطبق هزینه-فایده در دستور کار قرار می‌دهد. الکساندر ونت از این وضعیت به‌عنوان

«لحظه بازاندیشی»^۱ نام می‌برد؛ لحظه‌ای که توانایی کنشگران (سوژه‌ها) در تشخیص خطای گفتمان نسبت به امر عینی (ابژه) زیاد می‌شود (ونت، ۱۳۸۴: ۱۱۳-۱۱۲).

خلاصه اینکه، به کمک ترکیبی از دو منطق «گفتمانی» و «راهبردی»، آن‌گونه که به اختصار معرفی شد، می‌توان نسبت استراتژی و رفتار سیاست خارجی در کشورهای درگیر جنگ را در درون یک دیالکتیک پیچیده مورد بررسی قرار داد. بنابراین نیازی نیست که با اتکا به تحلیل گفتمانی جنگ از عقلانیت کنشگران دست بشوییم یا با تحلیل ابعاد عینی و مادی جنگ، نظیر تغییر موازنه نظامی دو کشور، از تأثیر علی افکار و تصورات صرف نظر کنیم. هر دو مفهوم یادشده ناظر بر دو چارچوب متفاوت تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری در جنگ هستند: پیوستگی جنگ و انقلاب که بیانگر مطلوبیت‌های هنجاری-تجویزی جنگ، و پیوستگی جنگ و سیاست که نمایانگر مطلوبیت‌های ابزاری آن است. پیامد تأثیرات هم‌زمان این دو چارچوب، وجود بحران در فرایند تصمیم‌گیری درباره روش خاتمه جنگ و تأثیر آن بر رکود سیاست خارجی و دیپلماسی ایران است.

۳. تحلیل گفتمانی جنگ ایران و عراق

لازم است یادآور شویم که منظور از تحلیل گفتمانی جنگ، به‌عنوان یک شیوه یا ابزار تحلیلی، تحلیل زبان‌شناختی گفتمان دوره جنگ مثلاً از طریق توصیف قواعد موجود در الگوی گفتار برای کنترل مخاطبان یا نحوه تحقق بخشیدن به رابطه قدرت در سطح زبان نیست. این مقاله درصدد ارائه یک تصویر کلی از فرایند تحول معنایی درباره جنگ است، اما درعین حال با وفاداری به مبانی نظری تحلیل گفتمان به تعیین نسبت کلی میان متن یا زبان با زمینه اجتماعی و سیاسی می‌پردازد.

به کمک تحلیل گفتمانی جنگ می‌توان به وجود افکار و تصورات گسترده‌ای در آغاز جنگ عراق علیه ایران اشاره کرد که باعث شد جنگ در قالب ویژه‌ای برساخته شود. به این نحو که وقوع جنگ نه به‌صورت تهدیدی برای تمامیت ارضی کشور، بلکه در اصل به‌عنوان چالشی علیه تمامیت انقلاب و نظام سیاسی برخاسته از آن شناخته شد (Chubin & Tripp, 1986: 68). این تصور، به بهره‌گیری وسیع از

انرژی و گفتار انقلاب و همه مفاهیمی که توانایی بیشترین بسیج عمومی را در صحنه جنگ دارند، دامن زد (کاشی، ۱۳۸۴: ۱۸) و راه را بر پیوستگی جنگ با اصول و ارزش‌های انقلابی هموار ساخت، به گونه‌ای که شرکت در جنگ نه تنها دفاع از کشور، بلکه نشانه‌ای از تعهد به رسالت انقلابی شناخته می‌شد.

جنگ همچنین در مراحل نخست، نمایانگر همکاری و ائتلاف گفتمان‌های مختلف بود، و علاوه بر آن، به تلفیق نمادهای هویتی متفاوت در قالب گفتمان انقلاب مجال داد. این شیوه به عنوان مثال، هواداران ناسیونالیسم تاریخی-ایرانی را راضی می‌کرد، زیرا بسیج گسترده نیروهای اجتماعی را در مقابله با خطری که در درجه نخست، وطن و نه ارزش‌های دیگر را تهدید می‌کرد، تضمین می‌نمود. به عبارت دیگر، جنگ به عرصه قابل ملاحظه‌ای از بهره‌گیری از نمادهای سنتی، تاریخی و انقلابی تبدیل شد. در چنین شرایطی، مجموعه بی‌شماری از متن‌ها و پاره‌گفتارها با جهت‌گیری منسجمی به تصویرسازی از جنگ به منزله رسالتی تاریخی و دگرگون‌ساز پرداختند. به گفته جان اسپوزیتو زمینه برای پیوند مؤلفه‌های مذهبی، ایدئولوژیک و اعتقادی با آموزه‌های ناسیونالیستی فراهم شد و در این فرایند، ایران توانست بیگانه‌هراسی را گسترش داده، رسالت‌گرایی را تثبیت نموده و به مقابله با تهدیدات عراق پردازد (پوستین چی، ۱۳۸۹: ۷۶).

اما تهدید جنگ تنها به تلفیق عناصر هویتی از پیش موجود به منظور ارائه نمادهایی برای بسیج منجر نشد، بلکه به تدریج در خدمت گونه‌ای سیاست هویت قرار گرفت که از بسیج حمایت مردمی در جنگ فراتر می‌رفت و هویتی فراگیر و به تعبیر لا کلا، هم‌ارزی شده (Laclau, 2005: 73) را شکل داد. این هویت فاقد مرزها و گستره مشخصی بود و تلاش می‌شد تا به الگویی برای پیروی همه جوامع مسلمان تبدیل شود. با این حال تلاش برای برساختن یک هویت فراگیر به شکلی که خود به خود منطق هویت‌های چندگانه را نادیده می‌گرفت، با واکنش دیگر گفتمان‌ها یا هواداران سایر هویت‌ها روبه‌رو شد. برای مثال، نشریه «مردم ایران»، ارگان جمعیت انقلابی مردم مسلمان ایران (جاما) استدلال کرد که تکیه ایران بر اسلامیت جنگ و نفی ابعاد ملی آن باعث محروم شدن دیگر گرایش‌های سیاسی و عقیدتی در دفاع از مردم و سرزمین‌شان می‌شود (نقل از: لطف‌الله‌زادگان، ۱۳۷۳: ۱۳۸).

۴. منازعه سیاسی و تغییر ماهیت جنگ

بسیج همه هویت‌ها و گفتمان‌های موجود در صحنه جنگ به معنای توافق آنها بر سر معنا و واقعیت نهایی آن نبود. جنگ، هم‌زمان تهاجمی با هدف تجزیه بخشی از تمامیت سرزمینی ایران (گفتمان ملی‌گرا)، منازعه‌ای امپریالیستی علیه انقلاب (گفتمان چپ)، مبارزه جبهه کفر علیه جبهه حق (گفتمان اسلام سیاسی) و نظایر آن بود. اما روند موجود حاکی از تلاش مؤثر مولدان و حامیان گفتمان اسلام سیاسی برای مفهوم‌بندی جنگ بر اساس تبارنامه‌ای دینی بود که در مفهوم جنگ کفر علیه اسلام خلاصه می‌شد. علاوه بر این، مبارزه بر سر معنای جنگ، خودبه‌خود به صورت بخشی از منازعه گفتمان‌ها بر سر تعیین محتوای نظم سیاسی درآمد. پیش‌فرض اساسی در هر رهیافت تحلیل گفتمانی، درک رابطه زبان با قدرت به معنای تلاش برای کنترل تقاضاها یا ادعاها درباره نظم سیاسی و اجتماعی است. به همین دلیل مطالعه زبان رسمی و زبان منتقدان آن در طول هفته‌ها و ماه‌های اولیه جنگ نشان می‌دهد که تلاش برای تثبیت یک معنا در قالب گفتمان جنگ به جنبه‌ای اساسی از سرنوشت منازعه سیاسی موجود در درون حاکمیت تبدیل شد که از قبل میان رئیس‌جمهور وقت (ابوالحسن بنی‌صدر) با دولت و سایر قوای جمهوری اسلامی جریان داشت. این منازعه برخلاف تصور، صرفاً در قالب مجادلاتی برای کسب قدرت خلاصه نمی‌شد، بلکه با هویت و گفتمان نیروها ارتباط داشت و در اصل، منازعه‌ای میان گفتمان «اسلام سیاسی فقاهتی» با سایر گفتمان‌ها اعم از مارکسیستی، غرب‌گرا، ملی‌گرایی لیبرال و... بود که در قالب روابط ناپایدار قدرت تبلور می‌یافت (حسینی‌زاده، ۱۳۸۶: ۳۳۴). فرایند منازعه مذکور به شکل معناداری در نحوه برخورد نیروها با ماهیت جنگ و حتی مسئله طولانی‌شدن یا طولانی‌نشدن آن تأثیر گذاشت. به عنوان مثال، روزنامه جمهوری اسلامی در نهمین روز جنگ نوشت: «... امپریالیسم و صهیونیسم از طولانی‌شدن جنگ خشنود نیستند، چراکه در یک جنگ درازمدت، پیروزی امت مسلمان جهان حتمی است. اما برعکس در یک جنگ کوتاه‌مدت، تنها مواضع لیبرال‌ها و پایگاه‌های آنها در ایران تقویت خواهد شد و خط امام که بار خسارات جنگ را بردوش می‌کشد، تضعیف می‌گردد» (نقل از: انصاری و یکتا، ۱۳۷۲: ۲۴۹).

مهم‌ترین نتیجه فروپاشی ائتلاف گفتمان‌ها حول محور جنگ، در وضعیت تصمیم‌گیری و تفاهم جناح‌های حاکمیت در مورد پیشبرد جنگ و چگونگی حل‌وفصل آن ظاهر شد. به‌ویژه به این دلیل که هر نوع تغییر احتمالی در وضعیت جنگ چه در بعد نظامی یا سیاسی به‌عنوان تلاشی برای تقویت موقعیت رقیب در منازعه داخلی تلقی می‌شد. در این میان، از نگاه مخالفان رئیس‌جمهور، هر تلاشی برای تأثیر گذاشتن بر سرنوشت جنگ از طریق سیاسی به‌عنوان حرکتی لیبرالی و غیرانقلابی ارزیابی و مورد واکنش قرار می‌گرفت. این واکنش‌ها خواسته یا ناخواسته بر مطلوبیت‌های هنجاری-تجویزی جنگ می‌افزود و به پیوستگی عمیق‌تر آن با گفتمان انقلاب کمک می‌کرد.

با عزل بنی‌صدر از سمت فرماندهی کل قوا و رأی مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت سیاسی او در خرداد ۱۳۶۰ منازعه سیاسی (دست‌کم در درون حکومت و بر سر اداره جنگ) فیصله یافت، اما میراث این دوره همچنان در کار تغییر ماهیت جنگ بود. جنگ به عرصه‌ای برای آزمون و پرورش ارزش‌هایی تبدیل شد که تصور می‌شد انقلاب آنها را نمایندگی می‌کند. به‌عبارت دیگر، توضیح این نوع ارزش‌ها و تضمین تأثیرگذاری آنها بر مردم به‌خودی‌خود آسان نبود، مگر آنکه از جنگ کمک گرفته می‌شد. بدون تردید ایران برای یک جنگ طولانی برنامه‌ریزی نمی‌کرد اما این، صرف‌نظر از چنین تصور رایجی بود که احتمالاً یک جنگ طولانی در پایان دوره‌ای از بی‌نظمی‌های پس از انقلاب که هیچ فرصتی را برای شکل‌دادن به نظم مطلوب نمی‌داد، امتیازات ویژه‌ای را به‌همراه خواهد داشت. جنگ می‌توانست منش اخلاقی جامعه را بهبود بخشد و با یادآوری هر روزه تجربه مشترک، هم‌شکلی را در عرصه‌های مختلف زندگی گسترش دهد (Chubin & Tripp, 1986: 72-78). از سوی دیگر، حاکمیت گفتمان اسلام سیاسی در پیوند با نحوه خاصی از درک واقعیت جنگ، رفتار سیاست خارجی ایران را نیز دگرگون کرد. برخی از محققان از مفهوم «بسط‌محور» به‌عنوان گفتمان این دوره به‌طور خاص و کل دوره جنگ به‌طور عام نام می‌برند. گفتمان بسط‌محور در داخل بر حاکمیت سیاسی اسلام، بسط ارزش‌های اسلامی و تربیت انسان مکتبی، و در خارج بر بسط و گسترش انقلاب اسلامی تأکید می‌کند (ولی‌پور، ۱۳۸۳: ۹۶-۴۹). این جنبه از بحث به‌ویژه مورد توجه سوزان

مالونی^۱ در مطالعه تأثیر هویت بر سیاست خارجی ایران در دوره جنگ قرار گرفته است. به عقیده وی نحوه درک جنگ هم براساس معیارهای اسلام‌گرایانه و هم ملی‌گرایانه، حمایت عمومی از تلاش جنگی را برانگیخت. در مرحله بعد تأکید بر مفهوم جهاد و معرفی جنگ به‌عنوان بازنمودی از جنگ‌های پیامبر و برانگیختن درون‌مایه‌هایی از گفتمان انقلاب و تاریخ شیعه مثل شهادت، ایثار و مبارزه، بر مفهوم‌بندی جنگ تأثیر جدی‌تری گذاشت و آن را به‌صورت جنگی تمام‌عیار و آکنده از اهداف اسلامی سازش‌ناپذیر درآورد (Maloney, 2002: 106-107).

۵. تحلیل راهبردی جنگ ایران و عراق

جنبه دیگر کاربرد تحلیل گفتمانی-راهبردی جنگ به مطالعه تأثیر مقوله‌ای به‌نام واقعیت عینی یا جنبه‌هایی از واقعیت که بیرون از تأثیر افکار و تصورات کنشگران درباره آنها قرار دارد، مربوط می‌شود. درک تأثیر این واقعیت‌ها به کمک تحلیل راهبردی جنگ صورت می‌گیرد. به این منظور و با این فرض که استراتژی می‌بایست عرصه تبلور سیاست به‌منزله عقلانیتی فرامتنی و فرازبانی باشد، به بررسی استراتژی ایران در جنگ پرداخته می‌شود.

گرچه تعاریف فراوانی از مفهوم استراتژی وجود داشته و نیز کاربرد آن امروزه به صورت‌های مختلف و در بسیاری از حوزه‌ها و دانش‌ها از دانش‌های نظامی تا سیاسی و از اقتصاد تا ورزش رواج یافته است (زهدی، ۱۳۸۳: ۸۹-۸۸)، اما در اینجا عمدتاً به تعریف سنتی و قراردادی آن پرداخته می‌شود. کلاوزویتس استراتژی را استفاده از درگیری‌ها به‌منظور دستیابی به هدف جنگ تعریف کرد. او در کتاب «درباره جنگ» - که در اصل مطالعه‌ای درباره استراتژی است - درگیری را قلب جنگ قلمداد کرد، اما آن را ابزاری برای هدف جنگ می‌دانست و نه هدفی فی‌نفسه. او همچنین بر این باور بود که هدف جنگ و اصولاً هدف هر نوع استراتژی، شکست کامل دشمن است، اما در این مورد، دو نوع جنگ را از یکدیگر تفکیک می‌کرد: نخست، «جنگ انهدامی» که برای نابودی دشمن طراحی شده و هدف از آن دیکته کردن شرایط (از سوی طرف پیروز به طرف شکست‌خورده) است. دوم، «جنگ

¹ - Suzanne Maloney

محدود» که برای دستیابی به اهداف محدودتر، و از جمله وادار کردن طرف مقابل به مذاکره برای صلح است (Strachan, 2007: 22-23).

مهم‌ترین مقطع جنگ از نقطه نظر تصمیم‌گیری راهبردی ایران، آزادسازی خرمشهر است. تا پیش از آن، طبیعی‌ترین انتخاب به‌عنوان استراتژی جنگ، مقاومت در برابر تهاجم نظامی عراق به منظور حفظ تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی و سپس آزادسازی مناطق اشغالی بود. با آزادسازی خرمشهر در سوم خرداد ۱۳۶۰ و مدتی پس از آن با عقب‌نشینی عراق از نیمی از مناطق تحت اشغال از بیم حملات بیشتر ایران، مقامات جمهوری اسلامی بر سر دوراهی ادامه جنگ یا پایان دادن به آن قرار گرفتند. خواسته‌های ایران در این مرحله به‌عنوان کشور مورد تهاجم سه چیز بود: آزادی کامل مناطق تحت تصرف عراق، دریافت خسارات جنگ، و تنبیه متجاوز (علایی، ۱۳۹۱: ۴۹۹-۴۹۸).^(۳)

ایران مبلغ گرامت را حدود ۱۵۰ میلیارد دلار اعلام کرد، اما درباره تنبیه متجاوز نظر صریحی عنوان نکرد. رجایی خراسانی، نماینده دائمی جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل گفت: ما خواهان سقوط صدام هستیم، ولی این امر از شرایط ما برای صلح نیست و شرایط اصلی، هدف‌هایی است که ما از ابتدا داشته‌ایم (نقل از: لطف‌آزادگان، ۱۳۸۱: ۲۰۶-۲۰۵). با این حال اظهار نظر مقامات بلندپایه ایران در این باره که تنبیه متجاوز به منزله شرط یا دستاوردی قابل انتظار از اجرای شرایط ایران است، تا پایان جنگ به هر دو شکل قابل تفسیر بود. این شیوه ظاهراً امکان می‌داد تا شرایط نهایی ایران متناسب با تغییرات احتمالی در توانایی پیشبرد جنگ یا در واکنش به پیامدهای غیرقابل انتظار جنگ در منطقه و جهان تغییر یابد.

از دیدگاهی کلی به نظر می‌رسد جمهوری اسلامی ایران برای دستیابی به خواسته‌های خود با سه گزینه استراتژیک روبه‌رو بود: (۱) توقف در مرزها و بهره‌گیری از یک دیپلماسی تهدیدآمیز به منظور دریافت گرامت؛ (۲) ادامه جنگ با هدف شکست نظامی کامل عراق، سرنگونی صدام و تغییر ساختار سیاسی این کشور؛ (۳) ادامه جنگ و دستیابی به مناطقی با ارزش استراتژیک در عمق خاک عراق با هدف متقاعد کردن عراق و حامیان این کشور به برکناری صدام و تأمین خسارات جنگ.

در روندی تدریجی، ایران گزینه سوم را به عنوان استراتژی خود برگزید، زیرا گزینه نخست با احتمال طولانی شدن مذاکرات صلح و استقرار حالت نه جنگ، نه صلح در مرزهای دو کشور و همچنین بیم از تجدید حملات عراق همراه بود و گزینه دوم نیز به جنگی گسترده و طولانی که پیامدهای آن در عراق، منطقه و جهان قابل پیش بینی نبود، منجر می شد. ایران گمان می کرد با بهره گیری از مجموعه ای از اقدامات نظامی و سیاسی (گزینه سوم)، عراق و حامیان منطقه ای این کشور را به پذیرش خواسته های خود وادار خواهد کرد (هاشمی رفسنجانی، ۱۳۸۲: ۸۹).

اتخاذ این استراتژی بر ماهیت جنگ و سیاست خارجی تأثیر عمیقی گذاشت و در نبود علائمی از تمایل ایران به حل و فصل نهایی جنگ از طریق سیاسی، به عنوان استراتژی جنگ تمام عیار و نامحدود شناخته شد. به عبارت دیگر، طرف (یا طرف های) مقابل بر این گمان شدند که استراتژی ایران از «حفاظت از خود» در چارچوب ضرورت های دفاعی-امنیتی به «توسعه طلبی» با هدف گسترش انقلاب تغییر یافته است. چنان که در همان زمان اکونومیست نوشت، انقلاب ایران ممکن است برای تغذیه به جنگ دائمی احتیاج داشته باشد (درودیان، ۱۳۸۴: ۷۷). در بسیاری از رسانه های خارجی تحلیل های مشابهی در این باره دیده می شد که با اطلاع از حساسیت های حاکم بر کشورهای عرب منطقه معمولاً به صورتی مبالغه آمیز بیان می شد. در چنین شرایطی ایران قادر نبود تصویر متفاوتی از ماهیت استراتژی خود ارائه دهد.

استراتژی مذکور از دو طریق بر رفتار سیاست خارجی ایران تأثیر گذاشت: نخست، شرط های سه گانه اعلام شده برای پذیرش آتش بس، عیناً به عنوان اهداف سیاست خارجی ایران اعلام شد؛ دوم، پیشبرد سیاست خارجی را در گرو تحول در صحنه نبرد قرار داد (اردستانی، ۱۳۸۱: ۲۵-۲۲). این به آن معنا بود که تا تحولات نظامی جنگ به مرحله ای ایده آل از نظر تحقق اهداف استراتژیک در عمق خاک عراق نمی رسید، امکان استفاده از ابزارهای دیپلماتیک برای پایان دادن به جنگ فراهم نمی شد. تا آن زمان حداکثر انتظار از دیپلماسی، تبیین شرایط عادلانه ایران برای پایان دادن به جنگ و از طریق آن، مشروعیت بخشیدن به ادامه جنگ و کاستن از هزینه های بین المللی آن بود.

۶. دوگانگی استراتژی در جنگ

دست‌نیافتن به اهداف نظامی تعیین‌شده در عمق خاک عراق طی سه عملیات رمضان، والفجر مقدماتی و والفجر ۱، بر ملاحظات و انتظارات مقامات تصمیم‌گیرنده درباره شیوه ادامه جنگ تأثیر زیادی گذاشت. آقای هاشمی رفسنجانی که دیدگاه‌ها و نظراتش بیش از سایرین در روند تصمیم‌گیری تأثیرگذار بود، بر انجام تنها یک عملیات مؤثر و پایان دادن به جنگ با استفاده از دستاوردهای آن تأکید کرد. خود ایشان در این باره می‌گوید: «تحلیل این بود که از نظر نظامی پیروز می‌شویم، اما موانع را پیش‌بینی نمی‌کردیم» (درودیان، ۱۳۸۴: ۲۵). وی می‌افزاید: «من یک نظریه داشتم که جایی را بگیریم و جنگ را تمام کنیم» (درودیان، ۱۳۸۴: ۲۵). این نظریه در عملیات خیبر (اسفند ۱۳۶۲) به اجرا گذاشته شد و اگرچه به نتایج موردنظر نرسید، اما از همان زمان استراتژی جنگ بر مبنای «نظریه کسب پیروزی و چانه‌زنی برای اتمام جنگ» (درودیان، ۱۳۸۴: ۲۶) پیگیری می‌شد.

اتخاذ این استراتژی نتوانست سرنوشت جنگ را تعیین کند، زیرا هر بار موفقیت‌های نظامی در حدی ارزیابی نمی‌شد که پشتوانه‌ای برای مذاکرات سیاسی از موضع برتر قرار گیرد. این وضع به تردیدهای جدی درباره کارایی روش‌های اداره جنگ براساس استراتژی مذکور دامن زد. به عقیده برخی از فرماندهان نظامی و از جمله مهم‌ترین آنان، محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه، استراتژی موجود اساساً یک استراتژی سیاسی بود که پیشبرد جنگ را با هدفی سیاسی دنبال می‌کرد، و نیز یک استراتژی حداقلی بود، زیرا برای تحقق هدف سیاسی جنگ، اقدامات جنگی محدودی را در دستورکار قرار می‌داد (انجام یک عملیات نظامی مؤثر برای تحقق صلح) و این امر مانع بسیج مؤثر منابع و ظرفیت‌های کشور برای پیشبرد جدی‌تر و سریع‌تر جنگ شده بود (رضایی، ۱۳۸۵/۷/۸). به همین دلیل فرماندهان سپاه خواستار هدف‌گذاری گسترده‌تر در طرح‌ها و برنامه‌های جنگی و بسیج کامل منابع برای خاتمه جنگ شدند.

محسن رضایی چند سال پس از پایان جنگ با اشاره به دیدگاه مذکور در انتقاد از نحوه اداره جنگ، از اصطلاح «دوگانگی استراتژی در جنگ» نام برد و در قالب این اصطلاح، از طرح یک استراتژی نظامی خبر داد که از سوی فرماندهان سپاه در

برابر استراتژی سیاسی جنگ ارائه شده بود. استراتژی نظامی صرفاً با هدف دستیابی به موقعیت برتر در مذاکرات صلح از طریق یک عملیات نظامی مؤثر برنامه‌ریزی نمی‌شد، بلکه هدف آن تصرف مرحله‌به‌مرحله اهداف مشخصی در خاک عراق از طریق مجموعه‌ای از عملیات محدود، متوسط و گسترده تا سرنگونی صدام بود (مختاری، ۱۳۸۱: ۵). غلامعلی رشید از فرماندهان جنگ و از طراحان اصلی استراتژی نظامی مورد بحث می‌گوید، در قالب این طرح، برنامه‌ریزی برای بسیج ۵۰۰ گردان نیرو (یعنی حدود چهار برابر استعدادی که سپاه هرساله برای انجام یک عملیات بزرگ به کار می‌گرفت) و حمله از سه تا چهار محور برای تصرف بصره پیش‌بینی شده بود. علاوه بر این، با اضافه شدن ۲۰۰ گردان دیگر ایران قادر بود در مدت یک‌سال و نیم تا دو سال به هدف‌های کرکوک و بغداد نیز دست یابد (رشید، ۱۳۸۵: ۱۰۰-۹۹).

دوگانگی ادعاشده در عرصه استراتژی جنگ از سوی برخی از پژوهشگران با عناوینی چون استراتژی «جنگ جنگ تا پیروزی» در مقابل استراتژی «جنگ جنگ تا یک پیروزی»، «استراتژی امام» در مقابل «استراتژی رسمی دولت» و «جدال میان واقع‌گرایان و آرمان‌گرایان بر سر استراتژی»، مورد بحث قرار گرفته است (درویدیان، ۱۳۸۴: ۳۱، و مختاری، ۱۳۸۱: ۴).

۷. عقلانیت استراتژیک در جنگ: روایت یا واقعیت؟

در بخش مهمی از ادبیات رسمی جنگ، به‌ویژه در آنچه طی سال‌های اخیر معمولاً با عنوان «ناگفته‌های جنگ» بازگو می‌شود، اختلاف و منازعه موجود درباره ماهیت و عملکرد استراتژی جنگ به‌شکلی بازنمایی می‌شود که گویا در درون حاکمیت یا نظام تصمیم‌گیری کشور دو جناح رقیب، شامل واقع‌گرایان طرفدار خاتمه جنگ و آرمان‌گرایان رادیکال، رودرروی هم قرار داشتند (مدل بازها و کبوترها) و سرانجام این واقع‌گرایان بودند که مسلط شدند و زمینه مصالحه لازم برای خاتمه جنگ را فراهم کردند. این دوقطبی‌سازی از سوی برخی از پژوهشگران جنگ مورد تردید قرار گرفته است (ترک زهرانی، ۱۳۸۱: ۶۲)؛ اما آیا اساساً دلایل حامیان هریک از دو استراتژی اعم از سیاسی و نظامی، به وجود گرایش‌های تا این حد متفاوت درباره

اصل جنگ مربوط می‌شود؟ به عبارت دیگر، آیا طرفداران دو استراتژی مورد بحث می‌توانستند از منظری غیر از گفتمان جنگ به پیامدهای استراتژی موردنظر خود بنگرند؟

شواهد کافی وجود دارد که در میان مدیران سیاسی و نظامی جنگ توافق یا مصالحه لازم دست‌کم در مورد موضوعات زیر برقرار بوده است:

۱. ادامه جنگ و اهداف کلی آن، و اینکه این اهداف فقط با پیروزی نظامی (صرف‌نظر از گستره آن) محقق می‌شود.

۲. دشمنان تنها در صورتی با خواسته‌های ایران موافقت می‌کنند که سرسختی و قاطعیت آن را ببینند (جنگ به منزله آزمون اراده و صلابت).

۳. اهداف طرفین جنگ تضادی آشفتنی‌ناپذیر دارند، به گونه‌ای که امتیاز یک طرف، زیان طرف مقابل تلقی می‌شود (مدل بازی با حاصل جمع جبری صفر).

۴. ارتش عراق یا باید کاملاً فروپاشد یا با یک شکست قاطع، روحیه جنگیدن را از دست بدهد (معیار کلاوزویتس به عنوان بخشی از غایت جنگ).

در این میان مهم‌ترین تفاوت را می‌توان در میزان اعتماد به توانایی کشور برای اتخاذ یک راه‌حل نظامی کامل و تأثیر نهایی این راه‌حل در پایان دادن به جنگ ارزیابی کرد. سیاستمداران برخلاف فرماندهان نظامی، توان کشور را برای دستیابی مستقیم به هدف نهایی جنگ با حرکت گام به گام به سوی بغداد و سرنگونی رژیم صدام کافی نمی‌دیدند. آقای هاشمی علاوه بر این، عقیده داشت که دنیا پیروزی مطلق ایران را نمی‌پذیرد و حتی در صورت شکست عراق، تضمینی برای پایان یافتن جنگ وجود ندارد و «ممکن است باز هم جنگ طولانی داشته باشیم» (درودیان، ۱۳۸۶: ۲۵۰). اما این درک به معنای تمایل به تغییر هدف کلی جنگ نبود بلکه گمان می‌رفت با دستیابی به یک پیروزی قاطع، کشورها و قدرت‌های حامی عراق با نگرانی از خطر افزایش کنترل‌نشده جنگ، خود دست به کار برکناری صدام خواهند شد. در این باره آقای هاشمی ضمن رد پایان دادن به جنگ با «پذیرش ذلیلانه صلح» اعلام کرد: «راه دیگر این است که با تشدید جنگ، جنگ را تمام کنیم» (درودیان، ۱۳۸۶: ۲۰۱).

شیوه موردنظر برای پایان دادن به جنگ از این منظر شناخته شده پیروی می‌کرد

که مخاطره‌طلبی برای رسیدن به هدف راهبردی جنگ می‌تواند دشمن یا قدرت‌های حامی آن را به عقب‌نشینی و دادن امتیاز وادار سازد. /سنایدر از نظریه‌پردازان مطالعات جنگ، مشکل این شیوه را عموماً برداشت ذهنی نادرست تصمیم‌گیرندگان و ارزیابی مبالغه‌آمیز آنان از توانایی‌های خود و یا دست‌کم گرفتن توانایی‌های دشمن می‌داند (بنگرید به: ایوانز و نونام، ۱۳۸۱: ۹۹ و ۱۶۷). مقامات ایران احتمالاً در نتیجه همین ارزیابی‌ها انتظار داشتند با نشان دادن آمادگی کشور به پذیرفتن شرایط پرمخاطره‌تر در جنگ صرفاً طرف (یا طرف‌های) مقابل را به دادن امتیاز وادار کنند. در نتیجه، جنگ با هدف برخورداری از قدرت چانه‌زنی بهتر در مذاکرات نهایی صلح دنبال می‌شد، اما تنها بر پایه این تصور که می‌بایست تضمین کافی برای موفقیت قطعی در مذاکره فراهم آمده باشد. به عبارت دیگر، ایران فقط زمانی آماده شرکت در مذاکرات می‌شد که می‌توانست شرایط خود را کاملاً از موضع قدرت دیکته کند (هدف جنگ انهدامی). دستیابی به چنین موضعی از قدرت نیز فقط به موفقیت در عملیاتی سرنوشت‌ساز بستگی داشت (مدل جنگ محدود). در این صورت و برخلاف تصور، مذاکره و دیپلماسی به‌عنوان جزئی از یک استراتژی سیاسی برای خاتمه جنگ از نگاه تصمیم‌گیران کشور مطرح نبود.

احتمالاً در بسیاری از سال‌های جنگ، درک چندان روشنی از ماهیت دیپلماسی و قاعده بازی متفاوت آن با جنگ وجود نداشت. دیپلماسی یک بازی با حاصل جمع متغیر است که در آن انعطاف و قائل شدن امتیازاتی برای حریف، نخستین شرط موفقیت به‌شمار می‌آید (البرزی، ۱۳۶۷: ۸). نکته دیگر اینکه یک راه‌حل دیپلماتیک هیچ‌گاه تمام پیروزی را نصیب یکی از طرفین نمی‌کند. برخلاف آنچه امروز در ایران در مورد مذاکرات هسته‌ای از بازی «برد-برد» سخن گفته می‌شود، در دوره جنگ، عموماً به مذاکره و دیپلماسی به‌عنوان شیوه‌ای با نتایج احتمالی در توزیع «برد» نگریده نمی‌شد. تصمیم‌گیران بیشتر در اندیشه تصاحب تمامی برد یا چنان سهم قاطعی از برد به‌سر می‌بردند که برای طرف مقابل، «باخت» یا برد ناچیزی باقی می‌ماند. این درحالی بود که قدرت‌ها و بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی نیز به دنبال بازی «باخت-باخت» برای هر دو طرف جنگ بودند.

مشروط کردن مذاکره به دستاوردهای قابل توجه در جبهه‌های جنگ را می‌توان

یکی از علت‌های طولانی‌شدن جنگ‌ها به‌شمار آورد، زیرا این خواست اغلب با خواست طرف مقابل برای قرار نگرفتن در موقعیت ضعیف موازنه و در نتیجه از دست ندادن اهرم دیپلماتیک قوی در مذاکره تقارن پیدا می‌کند (ترک‌زهرانی، ۱۳۸۱: ۴۷). احتمالاً به همین دلیل طی سال‌های میانی جنگ که ایران استراتژی خود را با هدف دستیابی به موقعیت کاملاً برتر در مذاکرات نهایی صلح پیش می‌برد، عراق با آگاهی از موقعیت ضعیف خود، برای تغییر الگوی نبرد از منازعه محدود (در قلمرو دو کشور) به منازعه گسترده (در سطح منطقه‌ای) با هدف بین‌المللی‌شدن جنگ دست به کار شد تا به این وسیله پیش از دستیابی ایران به برتری قاطعی در صحنه مذاکرات، فرایند خاتمه جنگ را به جریان اندازد.

۸. منازعه استراتژیک یا دوگانگی گفتمانی-راهبردی؟

با وجود تصویری که از تناقضات و شکاف‌های موجود در حوزه استراتژی جنگ ارائه شد، تمرکز بیش از حد بر مفهوم دوگانگی یا منازعه استراتژیک (میان حامیان و منتقدان این استراتژی) گمراه‌کننده، یا دست‌کم ناکافی است. صرف‌نظر از ابهام‌های جدی در توانایی درک طرفین این مناقشه از یک استراتژی مناسب برای پایان دادن به جنگ، ترسیم خط قاطعی میان گرایش‌های سیاسی و نظامی جنگ ممکن نیست، زیرا هر دو طرف کم‌وبیش درگیر فضای گفتمانی جنگ بودند و هر راه‌حلی که برای برون‌رفت از مشکلات جنگ ارائه می‌دادند، نمی‌توانست خارج از چارچوب جنگ باشد و فقط زمانی امکان نگرستن از چشم‌انداز دیگری فراهم می‌شد که خود این الگو به یک مشکل تبدیل می‌شد (بنگرید به: ترک‌زهرانی، ۱۳۸۱).

احتمالاً چالش‌های ایران برای ادامه جنگ و پایان دور از انتظار آن، و نیز نقدها و پرسش‌هایی که بعدها درباره علل طولانی‌شدن جنگ به‌میان آمد، سبب این رویکرد شد که دامنه بحث‌ها و پرسش‌ها، تا حد امکان از گفتمان جنگ - که رادیکال و شالوده‌شکن به‌نظر می‌رسید- به الزامات و پیامدهای استراتژی‌های مطرح در جنگ براساس روایت‌های بازیگران آن محدود شود. اما در اصل، مشکل استراتژی جنگ نه در دوگانگی آن، که در دوگانگی ماهیت خود جنگ نهفته بود.

جنگ از یک سو ابزار یک انقلاب اجتماعی برای دستیابی به اهداف آن بود و از سوی دیگر، ابزار سیاست؛ به این معنا که تلاش می‌شد اقدامات جنگی تا جایی پیش برده شود که بهره‌گیری از مذاکره و چانه‌زنی، ایران را از توسل به قوه قهریه بیشتر با توجه به هدف سیاسی جنگ بی‌نیاز سازد.

در حالی که منطق راهبردی (پیوستگی جنگ و سیاست) مبتنی بر سنجش هزینه-فایده و ارزیابی نسبتی میان ابزارها، روش‌ها و توانایی‌ها با اهداف مورد نظر در جنگ است و همواره آمادگی بازاندیشی در ابزارها و روش‌های برگزیده را فراهم می‌آورد، اما منطق گفتمانی (پیوستگی جنگ با انقلاب) همواره در کار شکل دادن به نوعی ساختار ذهنی، مبتنی بر احساس توانایی شکستن همه قالب‌های محدودکننده محیطی و مادی است. علاوه بر این، ادامه جنگ با تأمین ثبات در داخل و فرصت‌هایی که برای تجدید ساختار جامعه به منظور پایان دادن به منازعات داخلی به وجود آمده بود، ارتباط متقابل داشت. شهرام چوبین و چارلز تریپ با یادآوری این جمله از کلاوزویتس که: «جنگ، جامعه‌ای را که به آن ادامه می‌دهد، منعکس می‌سازد» خاطرنشان می‌سازند که یک دولت انقلابی با توجه به ماهیت خود چندان به جنگ به منزله یک جنگ محدود نگاه نمی‌کند. آموزه کلاوزویتس با تجربه او از ویژگی‌های جنگ‌ها در دوره‌های انقلابی و غیرانقلابی سازگاری داشت و به همین دلیل از نگاه وی زمانی که جنگ شروع می‌شود، جوامع گونه‌ای از جنگ را ادامه می‌دهند که بازتاب آنها است (Chubin & Tripp, 1986: 72-88).

همان‌گونه که اشاره شد، تمامی بازیگران جنگ در ایران، به درجات مختلف تحت تأثیر منطق گفتمانی جنگ قرار داشتند. در چنین حالتی، آنها به تعبیر کالین های، تصاویر گفتمانی موجود از واقعیت را مبنای عمل خود قرار می‌دادند و اطلاعات دریافتی را به صورتی سازگار با بازنمایی‌های گفتمانی موجود تفسیر می‌کردند (های، ۱۳۸۵: ۳۳۸-۳۳۳). تمام تصمیم‌گیرندگان جنگ تحت تأثیر این حالت، انتظار کسب منافع عمده‌ای را در حمایت از اهداف انقلاب از طریق جنگ داشتند. هاشمی رفسنجانی تصریح می‌کند: «جنگ راهی را پیش ما گذاشت که مشکلات منطقه را حل کنیم و ملت خود را بسازیم. همه ما این حرف‌ها را می‌زدیم و امام هم چنین عقیده‌ای داشتند» (مصاحبه با اتفاق فر و زیباکلام، ۱۳۸۷: ۲۷۸).

به این ترتیب، دو منطق گفتمانی و راهبردی با یکدیگر درآمیختند. تبدیل مفهوم «تنبیه متجاوز» به دال محوری در گفتار مقامات ایرانی به خوبی این درآمیختگی را نشان می‌داد. با تأکید بر این مفهوم که بیانگر یکی از شرط‌های سه‌گانه دیپلماتیک ایران برای پایان جنگ بود - با توجه به طرد مفاهیم لیبرالی و ملی‌گرایانه - امر جنگ و انتظارات انقلابی بارشده بر آن معنایی کشدار پیدا می‌کرد. به عبارت دیگر این مفهوم، برخلاف دو شرط دیگر (عقب‌نشینی عراق از مناطق اشغالی و پرداخت خسارت) مابه‌ازای چندان مشخص و روشنی نداشت و به استراتژی ایران چهره‌ای رازآلود، غیرقابل محاسبه و غیرقابل مصالحه می‌بخشید. چنین تداخلی میان منطق گفتمانی و راهبردی جنگ، باعث عدم تعادل در استراتژی جنگ شد. ایران از نظر نظامی، مدل جنگ محدود، اما از نظر سیاسی هدف جنگ انهدامی را دنبال می‌کرد. مسئولان سیاسی و نظامی جنگ آنچنان درگیر طرح‌ها و برنامه‌های عملیاتی با هدف رسیدن به پیروزی کامل یا برتری قاطعی برای پایان دادن به جنگ از موضع قدرت شدند که فرصت ملاحظه یا قضاوت درباره شرایط کمتر مطلوب براساس برتری نسبی در جنگ را به دست نمی‌آوردند. درودیان، از پژوهشگران جنگ تصویر دقیقی از تناقض‌های استراتژی جنگ ارائه می‌دهد آنجا که می‌نویسد: «به نظر می‌رسد ریشه مشکلات و آنچه ایران را در وضعیت نامطلوب و شبیه به بن‌بست قرار داده بود در واقع متأثر از عقب‌ماندگی استراتژیک ایران در برابر عراق طی شش سال پیش از سقوط فاو [در ۲۹ فروردین ۱۳۶۷] - بود. آنچه در سال‌های پیش و پس از فتح خرمشهر انجام گرفت با وجود تلاش‌ها، رشادت‌های ممکن و موفقیت‌های بزرگ، در سطح نظامی فاقد ویژگی جنگ تمام‌عیار و همه‌جانبه بود و در بعد سیاسی نیز از مشخصه تلاش جدی و زمینه‌ساز برای صلح برخوردار نبود» (درودیان، ۱۳۷۹: ۷۶).

۹. امتناع بازتولید گفتمانی جنگ و فرجام دراماتیک آن

گفتمان دینی شده جنگ از آنجاکه بخشی از یک گفتمان سیاسی (اسلام سیاسی) بود، صرف‌نظر از نقشی که در شکل دادن به یک هویت جمعی و حذف سایر شیوه‌های ممکن هویت و کنش ایفا کرد، در عین حال یکی از منابع مؤثر توانایی جمهوری اسلامی ایران در جنگ بود. این گفتمان تمام مفاهیم، اسطوره‌ها و معانی برگرفته از

فرهنگ دینی را در صحنه جنگ بسیج کرده بود. این معانی، صحنه جنگ را عوض کرد؛ جنگ دیگر تهاجمی که در آغاز خود برانگیزنده دفاع خودجوش نیروهای اجتماعی بود، به‌شمار نمی‌رفت، بلکه میدان عبادت خداوند بود (کاشی، بهار ۱۳۸۴: ۲۵ - ۲۴). این تحول معنایی آنچنان برانگیزنده بود که جمهوری اسلامی را به‌رغم به‌تأخیر انداختن برنامه‌ریزی مؤثر برای بسیج منابع کشور یا جذب اجبارآمیز منابع مالی و انسانی از درون جامعه همچنان در صحنه نبرد بر عراق برتری می‌بخشید. باین‌حال از پایان عملیات کربلای ۵ در سال ۱۳۶۵ و با آشکار شدن دستاوردهای محدود این عملیات در تعیین سرنوشت جنگ، به‌تدریج علائم اختلال در بازتولید گفتمانی جنگ پدیدار شد و نشان داد که از توانایی مؤثر آن در بسیج نیروها کاسته شده است.

بررسی داده‌ها و شواهد عینی حاکی از این است که از سال ۱۳۶۵ علائم فرسایش و تهدید واقعی جنگ، نخست در اقتصاد و به‌تدریج در توان جنگی ایران ظاهر می‌شد و این موضوع در کنار روند بین‌المللی شدن جنگ، تشدید فشارهای بین‌المللی و به‌تبع آن، مداخله مستقیم نظامی آمریکا در جنگ، جمهوری اسلامی را برای ادامه جنگ زیر فشارهای بیشتری قرار می‌داد. در سال ۱۳۶۶ فشار هزینه‌های جنگ به اندازه‌ای افزایش یافت که تأثیر خود را علاوه‌بر بخش‌های مختلف اقتصادی بر تأمین نیازهای پشتیبانی جنگ آشکار ساخت؛ به‌گونه‌ای که تدارک نیروهای داوطلب را طی یک دوره حضور در جبهه دشوار کرد. مقامات ایران همواره به مردم توصیه می‌کردند هزینه داوطلبان را برای یک دوره سه‌ماهه تأمین کنند. گزارش‌های فرماندهان سپاه نیز به‌رغم اصرار بر ادامه جنگ از سخت شدن اوضاع جبهه‌ها حکایت می‌کرد و بیانگر کاهش شدید تعداد گردان‌ها، کمبود کادر اداره‌کننده یگان‌های عملیاتی حتی در صورت اعزام نیروهای مردمی جدید، عدم جایگزینی امکانات منهدم‌شده یگان‌ها با امکانات جدید و نظایر آن بود.^(۳)

به‌عقیده چوبین، از پاییز ۱۳۶۶ رهبران ایران به‌تدریج از راه‌حل نظامی برای جنگ دلسرد می‌شدند، اما هنوز هم از یک استراتژی دیپلماتیک برای پایان دادن به جنگ به‌دور بودند (Chubin, 1990: 140). در این سال ایران بدون تعهد صریحی به پذیرش قطعنامه ۵۹۸، تحرکی را در چارچوب مذاکرات مربوط به طرح اجرایی

قطعه‌نامه آغاز کرده بود، اما فرایند مذاکرات را به‌نحوی مدیریت می‌کرد تا با کسب فرصت‌های بیشتر برای تحرک بخشیدن به صحنه‌های نبرد، بر نتایج آن تأثیر بگذارد. هاشمی رفسنجانی در یادداشت ۲۸ مهر ۱۳۶۶ می‌نویسد: «... آقایان [محمدجواد] لاریجانی و [سیروس] ناصری از وزارت خارجه آمدند و درباره جواب به دبیرکل سازمان ملل [در مورد طرح اجرایی پیشنهادی] مشورت کردند. قرار شد به‌گونه‌ای جواب بدهند که اصول حفظ شود و مذاکرات قطع نشود و کشدار باشد» (هاشمی رفسنجانی، ۱۳۸۹: ۳۱۷). همچنین در یادداشت ۱۸ آذر همان سال ایشان آمده است: «... آقای لاریجانی آمد. گزارش مذاکره با دبیرکل سازمان ملل درباره قطعه‌نامه ۵۹۸ را داد. راضی است. معتقد است می‌توانیم مذاکرات را تا مدتی ادامه دهیم» (هاشمی رفسنجانی، ۱۳۸۹: ۳۹۴-۳۹۳).

باین‌وجود، روند دریافت اطلاعات، شرایط ذهنی مسئولان را تا حدودی تغییر داد. این اطلاعات از آن حکایت داشت که عراق از موضع دفاع مطلق در برابر حملات ایران دست برداشته و به اتخاذ یک استراتژی تهاجمی روی آورده است. گزارش‌های دریافتی به‌ویژه از تلاش‌های تازه عراق برای بازپس‌گیری فاو خبر می‌داد (لطف‌الله‌زادگان، ۱۳۸۷: ۱۱۰). حفظ فاو به‌منزله حفظ قدرت چانه‌زنی ایران برای خاتمه جنگ بود و سقوط آن می‌توانست به‌عنوان نشانه معناداری از تغییر ملموس در موازنه جنگ به‌شمار آید؛ بنابراین و با توجه به دشواری‌های انجام یک عملیات مؤثر از سوی ایران (رشید، ۱۳۸۶: ۱۰۴-۱۰۳)، مناسب‌ترین گزینه از نظر عقلانیت استراتژیک، تسریع در فرایند خاتمه سیاسی جنگ پیش از معکوس شدن روند نظامی آن بود.

از اواخر سال ۱۳۶۶، هنگامی که فرایند مذاکرات بدون تحول مناسب یا دورنمای مطمئنی از حل و فصل قطعی جنگ ادامه می‌یافت، روند رویدادهای صحنه جنگ به‌شکل خطرناکی درحال معکوس شدن بود. دکوئیار در خاطراتش به دریافت اطلاعاتی درباره جنگ از سوی دولت امریکا اشاره می‌کند که نشان می‌داد «تنها احتمالاً پس از ماه‌ها ناکامی [در مذاکرات] زمان می‌تواند به یک آتش‌بس منجر شود». این اطلاعات نه یک پیش‌بینی بی‌طرفانه از تحول اوضاع جنگ، بلکه در اصل از تأثیرات عملی استراتژی امریکا در این‌باره حکایت می‌کرد که «جنگ باید بیش از

هر زمانی برای ایرانی‌ها رنج‌آور شود» (دکوئیار، ۱۳۷۹: ۲۶۷-۲۶۶). محمدجواد ظریف که در بیشتر سال‌های جنگ به‌عنوان نفر دوم هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل مشغول به‌کار بود می‌گوید، درحالی‌که ایران به بازی با قطعنامه برای خرید زمان ادامه می‌داد، سفیر آلمان در سازمان ملل پیام مهمی را به وی انتقال داد. ظریف می‌افزاید: «من این را هیچ‌وقت یاد نمی‌رود که در ژانویه [۱۹۸۸] یا دی ۶۶ همین آقای مایکل اشتاینر من را صدا کرد و گفت که من یک نکته‌ای را به تو بگویم و آن این است که شما الان دست بالا را دارید، ولی امسال سال شکست شما در جنگ است. قبل از اینکه شکست بخورید قطعنامه را بپذیرید. هیچ‌وقت این از ذهن بیرون نمی‌رود. من هم این موضوع را گزارش دادم. اینکه حالا این گزارش به تهران منعکس شده باشد یا نشده باشد، مطمئن نیستم، ولی فکر می‌کنم که گزارش دادم، چون هنوز پس از این همه سال چند چیز توی ذهن من مانده، یکی این حرف است» (ظریف، ۱۳۸۷/۱۲/۱۹).

این هشدار تقریباً زمانی داده شد که شهرهای مختلف ایران شاهد اعزام نیروهای مردمی به جبهه‌ها بود و مقامات ایران امیدوار بودند با تحرک به‌وجودآمده و تغییر در شیوه استراتژی جنگ (استفاده از تاکتیک حملات پی‌درپی) پیروزی تعیین‌کننده‌ای در راه باشد. آنها هنوز تلاش می‌کردند تا چارچوب گفتمانی استراتژی جنگ به‌ویژه دال محوری تنبیه متجاوز آسیب نبیند، زیرا فرض اساسی این بود که ادامه جنگ حتی با ضعیف شدن احتمال پیروزی نمی‌تواند بقای نظام را به مخاطره اندازد و نیز احتمال داده می‌شد که ایران با انجام یک عملیات بتواند جهان را به پذیرش راه‌حل عادلانه خاتمه جنگ وادار کند که حداقل آن، شناسایی و محکومیت عراق پیش از آتش‌بس و عقب‌نشینی نیروها بود و این با ترتیب اجرای بندهای قطعنامه ۵۹۸ ناسازگار شناخته می‌شد.

بازپس‌گیری فاو از سوی عراق در پایان فروردین ۱۳۶۷ نقطه عطف مهمی در روند نظامی جنگ بود. این رویداد ضربه بزرگی بر تصور مسئولان جنگ در مورد توانایی حفظ برتری نسبی نظامی و پایان دادن مقتدرانه به جنگ وارد کرد. حملات عراق در ماه‌های بعد ادامه یافت که منجر به سقوط شلمچه در ۴ خرداد و تصرف جزایر مجنون در ۴ تیر ۱۳۶۷ شد و در مجموع این کشور با بازپس‌گیری تمام مناطق

تصرف شده در جنوب، در مدت سه ماه توانست موقعیت سیاسی نظامی خود را به طور قابل ملاحظه‌ای بهبود بخشد. از سوی دیگر در ایران از شمار داوطلبان اعزام به جبهه‌ها به شدت کاسته شده بود و چنین به نظر می‌رسید که جنگ دیگر همچون گذشته از سوی مردم پشتیبانی نمی‌شود.

نتیجه دریافت این اطلاعات، کاسته شدن از قدرت بازنده‌های گفتمانی در تفسیر اوضاع به نفع ادامه جنگ بود و این به معنای برتری و تعیین‌کنندگی عوامل عینی در مقایسه با عوامل ذهنی در لحظات بازاندیشانه است. به عقیده ونت در چنین لحظاتی است که توانایی کنشگران در تشخیص خطای گفتمان نسبت به واقعیت افزایش می‌یابد. اقدام ایران در پذیرش قطعنامه ۵۹۸ گرچه دیر هنگام صورت می‌گرفت، اما باز هم در مجموع تصمیمی بهینه بود و از یک منطق راهبردی پیروی می‌کرد. به عبارت دیگر، روند معکوسی که با از دست دادن فاو آغاز شده بود، چه بسا ممکن بود استمرار یابد و مواضع ایران را باز هم بیشتر تهدید کند. این تصمیم از پیروزی منطق راهبردی در عین ناکامی استراتژی جنگ خبر می‌داد، زیرا «طبق منطق کلاوزویتس، شکست در صحنه نبرد در صورتی که منجر به آن شود که رهبری نگران پیامدهای آتی جنگ شود، به مثابه یک پیروزی است» (ترکزهرانی، ۱۳۸۱: ۶۴).^(۴)

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ با تکیه بر مفهوم مصلحت صورت گرفت.^(۵) این مفهوم با خرده‌گفتمان مصلحت‌گرای مرکز‌محور پیوند داشت که طی سال‌های ۱۳۶۳-۱۳۶۴ به منزله تحولی در درون گفتمان اسلام سیاسی به‌ویژه در عرصه سیاست خارجی سر برآورده بود. مرکز ثقل مصلحت‌گرایی مرکز‌محور، مصلحت اسلام و نظام جمهوری اسلامی به‌عنوان تنها دولت و حکومت اسلامی موجود در جهان معاصر بود. مهم‌ترین و نخستین مصلحت اسلام و مسلمانان نیز حفظ موجودیت جمهوری اسلامی به‌مثابه ام‌القری و مرکز جهان اسلام شناخته می‌شد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۲۱۵-۲۱۴). این خرده‌گفتمان، زمینه لازم را برای تجدیدنظر در همبستگی جنگ با گفتمان انقلاب و اسلام سیاسی فراهم کرد. براساس چارچوب نظری این پژوهش عامل تعیین‌کننده در تغییر چارچوب ذهنی تصمیم‌گیری جنگ، درکی است که از تهدید واقعی جنگ نسبت به ارزش‌های برتر یا موجودیت نظم گفتمان حاصل

شده است. درک تهدید البته امری «ذهنی» است و تحت تأثیر عناصر یا اجزای دیگری از گفتمان حاکم (مصلحت‌ام‌القوی) قرار دارد، ولی تهدید، امری «عینی» است و به تعبیر یکی از نظریه‌پردازان گفتمان انتقادی، فاقد سرشت گفتمانی است (فرکلاف، ۱۳۷۹: ۲۵۶-۲۵۴).

نتیجه‌گیری

اگرچه متون و گفتارهای موجود از وجود یک استراتژی مدون از سوی ایران در جنگ هشت‌ساله حکایت نمی‌کند، که این موضوع تا حدود زیادی به ماهیت عمدتاً دفاعی موضع ایران در آغاز جنگ مربوط است، اما بدون تردید از مقطع بازپس‌گیری خرمشهر، نشانه‌ها و ویژگی‌های یک استراتژی تکوینی را می‌توان جستجو کرد. به این معنا که تلاش می‌شد در روندی تدریجی اجزا و عناصر یک استراتژی سیاسی تدارک دیده شود تا براساس آن از تبدیل شدن جنگ به یک وضعیت بدون احتساب هزینه و فایده جلوگیری شود. با این حال، در جریان گسترش و تداوم جنگ، دو منطق درهم‌تنیده گفتمانی و راهبردی بر شکل‌بندی استراتژی جنگی ایران تأثیر گذاشت و به تدریج تصمیمات و سیاست‌های مرتبط با جنگ را به خود مشروط نمود. منطق گفتمانی، معنایی استعلایی به جنگ می‌داد و آن را ادامه انقلاب و بنابراین، امری اصیل و ارزشمند می‌شمرد، اما منطق راهبردی، جنگ را امری موقت و به‌عنوان «ابزاری برای موقعیت‌های اضطراری» (افتخاری، ۱۳۸۳: ۱۲) در نظر می‌گرفت.

این استراتژی، رفتار سیاست خارجی ایران را به‌شدت تحت تأثیر قرار داد. سیاست خارجی ایران در بیشتر سال‌های جنگ فاقد کارایی یا ابتکار عمل لازم به‌ویژه در تبدیل برتری نسبی ایران در صحنه جنگ به راه‌حل مناسبی برای خاتمه آن بود. این وضعیت، به‌طور عمده از تأثیر منطق دوگانه جنگ بر سیاست‌گذاری عمومی جنگ و از طریق آن، سیاست‌گذاری خارجی سرچشمه می‌گرفت. با این وجود، تغییراتی که در واقعیت جنگ رخ می‌داد، به‌مرور زمان تأثیراتش را ابتدا در موازنه حوزه‌های گفتمانی و راهبردی جنگ و سپس به‌نوبه خود در رفتار سیاست خارجی ایران آشکار می‌ساخت. به‌دنبال صدور قطعنامه ۵۹۸، سیاست

خارجی ایران به تدریج اما به طور جدی درگیر فرایندهای دیپلماتیک برای خاتمه جنگ شد. گرچه ملاحظات تاکتیکی در طول مذاکرات اجرایی این قطعنامه سایه انداخته بود، اما تداوم این مذاکرات و تلاش ایران در راستای انطباق ظاهری با طبیعت حقوقی آن، به موازات روند شکل‌گیری چارچوب مفهومی جدیدی برای حل موضوع جنگ، سرانجام تأثیرگذار شد و فرایند دیپلماتیک خاتمه جنگ را کامل کرد.*

پی‌نوشت‌ها

۱. ماریان یورگنسن (Marianne Jurgensen) و لوئیس جی. فیلیپس (Louise J. Philips) در این زمینه طغیان آب رودخانه را مثال می‌آورند که مستقل از تفکرات و سخنان مردم درباره آن رخ می‌دهد. هرکس در مسیر جریان آب باشد غرق می‌شود، صرف‌نظر از آنکه درباره این رخداد چه فکر می‌کند یا چه می‌گوید. بالا آمدن آب رودخانه یک واقعیت مادی است اما به‌زودی مردم می‌کوشند تا معنای خود را بر این واقعیت، ثبت کنند. این معناها در طبقه‌بندی از «پدیده طبیعی» جای دارد، اما آنها ضرورتاً به یک روش عمل نمی‌کنند. برخی برپایه یک گفتمان هواشناسی، طغیان آب رودخانه را به باران تند غیرمعمول نسبت می‌دهند؛ سایرین ممکن است آن را برحسب «ال‌نینو» تحلیل کنند یا آن را نتیجه «سوءمدیریت سیاسی» نظیر ناکامی دولت‌های ملی برای سد زدن بدانند. درنهایت برخی ممکن است آن را جلوه‌ای از اراده الهی ببینند و به‌عنوان خشم خداوند نسبت به زندگی گناه‌آلود بشر یا به‌عنوان نشانه‌ای از ظهور «موعود» تعبیر کنند. بالا آمدن آب، یک رخداد است که در یک نقطه زمانی خاص روی می‌دهد، اما برحسب چشم‌اندازها یا گفتمان‌های متفاوت معنا می‌یابد (Jurgensen, and Philips, 2002: 8-9).
۲. به نقل از رئیس وقت مجلس شورای اسلامی در گفتگو با خبرگزاری جمهوری اسلامی، ۱۳۶۱/۳/۵، و رئیس‌جمهور در خطبه‌های نماز جمعه تهران، ۱۳۶۱/۳/۱۵).
۳. بنگرید به: دژپسند و رئوفی، ۱۳۸۷: ۱۰۴-۹۸؛ اردستانی، ۱۳۸۵: ۳۲۷؛ اردستانی، ۱۳۸۷: ۳۴۰، ۳۶۰-۳۵۰، ۴۴۳-۴۴۲، ۴۹۸-۴۹۷).
۴. البته تصمیم‌گیری به این نحو مبتنی بر عقلانیت محدودی است. در یک مدل عقلایی، احتمال نرسیدن به اهداف، فرایند تصمیم‌گیری را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ولی این عامل در فرایند تصمیم‌گیری در ایران طی سال‌های جنگ تعیین‌کننده نبود، مگر اینکه با احتمال شکست یا خطرات بقا همراه می‌شد.
۵. امام خمینی در پیام خود به مناسبت سالگرد واقعه خونین مکه و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ضمن تأکید بر اهمیت مصلحت نظام و کشور و انقلاب در اخذ این تصمیم بیان داشت: «خدا می‌داند که اگر نبود انگیزه‌ای که همه ما و عزت و اعتبار ما باید در مسیر مصلحت اسلام و مسلمین قربانی شود، هرگز راضی به این عمل نمی‌بودم» (صحیفه امام، جلد ۲۱، پاییز ۱۳۷۸، پیام سالگرد واقعه خونین مکه و قبول قطعنامه ۵۹۸، ۱۳۶۷/۴/۲۹).

منابع

- اردستانی، حسین (۱۳۸۱)، «ایران، تعامل جنگ و سیاست خارجی»، نگین ایران، فصلنامه مطالعات و تحقیقات جنگ، سال اول، شماره سوم.
- _____ «تأثیر عوامل سطح داخل بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۶۸-۱۳۵۸)» (۱۳۸۵)، پایان‌نامه دکتری رشته علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی.
- _____ (گردآورنده) (۱۳۸۷)، «روزشمار جنگ ایران و عراق - کتاب پنجاه و دوم: تکاپوی جهانی برای توقف جنگ، تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، چاپ دوم.
- اتفاق‌فر، فرشته سادات؛ صادق زیباکلام (۱۳۸۷)، هاشمی بدون روتوش (پنج سال گفتگو با آیت‌الله هاشمی رفسنجانی)، چاپ سوم، تهران: انتشارات روزنه.
- افتخاری، اصغر (۱۳۸۳)، «در باب جنگ؛ معنا و مقام جنگ در گفتمان‌های امنیتی معاصر»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال دوم، شماره پنجم.
- البرزی، محمدرضا (۱۳۶۷)، ارزیابی تحول دیپلماسی در قرن بیستم، تهران: نشر سفیر.
- ایوانز، گراهام؛ نونام، جفری (۱۳۸۱)، فرهنگ روابط بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده و حسین شریفی، تهران: نشر میزان.
- پوستین‌چی، زهره (۱۳۸۹)، «نشانه‌شناسی فرهنگ سیاسی مقاومت در دفاع مقدس»، نگین ایران، فصلنامه مطالعات جنگ ایران و عراق، سال نهم، شماره ۳۴.
- ترک‌زهرانی، مصطفی (۱۳۸۱)، «تصمیم‌گیری مبتنی بر نظم دوم و پایان جنگ ایران و عراق»، پایان‌نامه دکتری، دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
- حسینی‌زاده، سید محمدعلی (۱۳۸۵)، اسلام سیاسی در ایران، قم: انتشارات دانشگاه مفید.
- درودیان، محمد (۱۳۸۴)، روند پایان جنگ، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.
- _____ (۱۳۸۶)، نقد و بررسی جنگ: گزینه‌های راهبردی جنگ، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.
- دژپسند، فرهاد؛ رئوفی، حمیدرضا (۱۳۸۷)، اقتصاد ایران در جنگ تحمیلی، تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مرکز اسناد دفاع مقدس (مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ).
- دکوئیاری، خاویر پرز (۱۳۷۹)، به‌سوی صلح، ترجمه حمیدرضا زاهدی، تهران: انتشارات اطلاعات.

- دهقانی فیروزآبادی، جلال (۱۳۸۸)، *سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت).
- رشید، غلامعلی (۱۳۸۵)، مقدمه گزارش میزگرد روایان جنگ با عنوان «مروری بر گفتمان افغانی در مدیریت جنگ مردمی»، *نگین ایران*، فصلنامه مطالعات جنگ ایران و عراق، شماره ۱۹، سال پنجم.
- _____ (۱۳۸۶)، «پیش‌درآمدی بر سقوط فاو»، *نگین ایران*، فصلنامه مطالعات جنگ ایران و عراق، سال ششم، شماره ۲۱.
- رضایی، محسن (مصاحبه تنظیم‌شده)، *روزنامه اعتماد*، شماره ۱۲۲۴، ۱۳۸۵/۷/۸، صفحه اول.
- زهدی، یعقوب (۱۳۸۳)، «راهبرد دفاعی و سیر تحول آن در جمهوری اسلامی ایران»، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، سال دوم، شماره چهارم، تابستان.
- ظریف، محمدجواد (۱۳۸۷/۱۲/۱۹)، مصاحبه با ایرج همتی و داود صفایی فسخودی. علایی، حسین (۱۳۹۱)، *روند جنگ ایران و عراق*، جلد اول، تهران: نشر مرزوبوم.
- فرکلاف، نورمن (۱۳۷۹)، «تنازع و خلاقیت در گفتمان: گفتمان تاجریسم»، در: *تحلیل انتقادی گفتمان*، ترجمه محمدجواد غلامرضا کاشی، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- غلامرضا کاشی، محمدجواد (۱۳۸۴)، «نقد و نظری دیگر به گفتمان جنگ در گفتگو با دکتر کاشی»، *نگین ایران*، فصلنامه مطالعات جنگ ایران و عراق، شماره ۱۲.
- لطف‌الله‌زادگان، علیرضا (۱۳۷۳)، «روزشمار جنگ ایران و عراق»، *جلد یازدهم: هویزه، آخرین گام‌های اشغالگر*، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.
- _____ (۱۳۸۱)، «روزشمار جنگ ایران و عراق»، *جلد بیستم: عبور از مرز*، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.
- مختاری، مجید (۱۳۸۱)، «استراتژی‌های کشور در جنگ هشت‌ساله»، *نگین ایران*، فصلنامه مطالعات جنگ ایران و عراق، سال اول، شماره ۲.
- میلیکن، جنیفر (۱۳۸۵)، «مطالعه گفتمان در روابط بین‌الملل: نقد پژوهش و روش»، ترجمه حمیرا مشیرزاده، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، شماره ۲۱.
- مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره) (۱۳۷۸)، *صحیفه امام (مجموع آثار امام خمینی (ره))*، جلد ۲۱.
- ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- ولی‌پور، سیدحسین (۱۳۸۳)، *گفتمان‌های امنیت ملی در جمهوری اسلامی ایران*، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر (۱۳۸۲)، «مصاحبه روزنامه کیهان با آیت‌الله هاشمی رفسنجانی»، *نگین ایران*، فصلنامه مطالعات و تحقیقات جنگ، دوره ۲، شماره ۷.
- _____ (۱۳۸۹)، *دفاع و سیاست: کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۶*، به‌اهتمام علیرضا هاشمی، تهران: دفتر نشر معارف انقلاب.

هالستی، کی.جی (۱۳۸۳)، «جنگ و نظریه بین‌المللی در جهان سوم»، ترجمه عبدالمجید حیدری، نگین ایران، فصلنامه مطالعات جنگ ایران و عراق، سال سوم، شماره ۹. های، کالین (۱۳۸۵)، درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه احمد گل محمدی، نشرنی.

Chubin, Shahram; Charles Tripp (1986), *Iran and Iraq at War*, I.B.Tauris & Co Ltd.

Chubin, Shahram (1990), "Iran and the War: From Staemate to Cease-fire", in: MironRezun, ed., *Iran at the Crossroad: global relations in a turbulent decade*, Colorado: Westview Press.

Jurgensen, Marianne and Louise j.Philips (2002), *Discourse Analysis as Theory and Method*, London: Sage Publication.

Maloney, Suzanne (2002), "Identity and Change in Iran's Foreign Policy", in: ShiblyTelhami and Michael Barnett eds., *Identity and Foreign Policy in the Middle East*, Cornell Paperback.

Laclau, Ernesto (2005), *On Populist Reason*, London: Verso.

Strachan, Hew (2007), "Clausewitz and Dialectics of War", in: *Clausewitz in the Twenty-First*, Edited by: Hew Strachan and Andreas Herberg-Roth, Oxford University Press.